

ما و جهان مینوی (عالمِ غیب)

محمد رضا شاه پهلوی در کتاب «ماموریت برای وطنم» می نویسد:
پس از تاجگذاری رضاشاه، دچار بیماری حصبه می‌شود. آنگونه که شاه خود بازگویی می‌کند، بیماری آنچنان بر بدن او چیره شده بود که چند هفته با مرگ دست به گریبان بود. او فرایند درمان خود را اینگونه به جهان مینو /عوامل روحانی گره می‌زند:

«در یکی از شبهای بحرانی کسالتم مولای متقیان علی علیه‌السلام را به خواب دیدم که در حالی که شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته بود، در دست مبارکش جامی بود و به من امر کرد که مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تبم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبود رفت»

دکتر محمد مصدق در بیست و دو اردیبهشت هزار و سیصد و سی در مجلس شورای ملی، درباره انگیزه خود در پیگیری ملی شدن نفت، چنین گفت:
«طیب معالجم گفت دو ماه باید حرف زنی و حرکت نکنی و من متجاوز از یک ماه که به دستور طبیب پیروی کردم، یکی از شبها خواب دیدم که شخصی نورانی به من گفت: دکتر مصدق برو و زنجیرهایی که به پای ملت ایران بسته‌اند را باز کن. این خواب سبب شد که مثل همیشه من به حفظ جان خود کوچک‌ترین اهمیتی ندهم... وقتی که به اتفاق آراء، ملی شدن صنعت نفت در کمیسیون گذشت، قبول کردم که حرف آن شخص نورانی، غیر از الهام چیزی نبوده است...!»

محمود احمدی نژاد پس از اولین دیدار از نیویورک و شرکت در اجلاس عمومی سازمان ملل و در سفر بعدی خود به قم، بر اساس فیلم‌ها و اخبار پخش شده در حضور جوادی آملی سخن از «هاله نوری» می‌گفت که در مدت سخنرانی دور او را گرفته بود.
ما به نیویورک که رفته بودیم، قبل از آن که برویم خیلی جوسازی بود، تهدید کرده بودند که اگر بیای، دستگیرت می‌کنیم. گفتم: من می‌آیم. گفتند: پس امنیت را برقرار نمی‌کنیم. گفتم: پس حتماً آنجا خبری هست که مخالفت می‌کنند. من می‌آیم. خدمت آقا هم عرض کردم، همین را فرمودند، گفتند: حتماً باید این سفر انجام شود، خودشان آنقدر علیه ما تبلیغ کرده بودند که همه گوش‌ها و چشم‌ها را به سمت ما متوجه کرده بودند که این هیئت کی هست. وقتی در خیابان‌ها راه می‌رفتیم، به هر ساختمانی می‌رفتیم، همه توجهات به سمت هیئت ایرانی بود، کانه هیچ‌کس دیگری نبود. من روز آخری که سخنرانی کردم، تقریباً همه سران بودند یکی از همان

جمع به من گفت: «وقتی تو شروع کردی «بسم...» و «اللهم» را گفتی، من دیدم یک نوری آمد، تو را احاطه کرد و تو رفتی تو یک حصنی، یک حصاری. تا آخر؛ من خودم هم اینو احساس کردم که فضا یک دفعه عوض شد و همه حدود بیست و هفت، هشت دقیقه تمام، این سران مژه نزدند. این که می‌گم مژه نزدند، غلو نمی‌کنم، اغراق نیست. چون نگاه می‌کردم، همه سران میبهوت مانده بودند. انگار یک دستی همه آنان را گرفته بود، آنجا نشانده بود. چشم‌ها و گوش‌هایشان را باز کرده بود که ببینند از جمهوری اسلامی پیام چیست.»

ما در جایگاهی نیستیم که سخن این سیاستمداران را راستی آزمایی کنیم. ولی می‌توانیم و باید انگیزه ایشان را برای پراکندن چنین سخنانی میان مردم واکاوی کنیم. به دیگر سخن آیا سخنی این چنین از سر کم باوری و خودپذیری گوینده هست یا شنونده؟

بی‌گمان هر سیاستمداری به رفتار یا گفتار می‌کوشد جایگاه خود نزد مردم را استوار کند و نگهدارد، پس باید چنان کند و چنان گوید که مردمان را خوش آید! چرا همه این چند نمونه که یاد شد به گونه‌ای هستی خود یا کار خود را به جهان پنهان، جهان برین و ابرگرها* پیوند داده اند و زیست و کار و کردار خود را ورجاوند / مقدس نمایانده اند؟

نکته درست همینجاست؛ ورجاوندی یا تقدس.

در بینش استوره‌ای، جهان و همه کار و بار آن یا مقدس هست یا نامقدس، ایزدی یا اهریمنی، پس آن چیزی پذیرفتنی است که مقدس باشد یا مقدس نمایانده شود.

* ابرگر Superior Power = (برابرنهاد از زنده یاد دکتر مهرداد بهار)

هنگامی که کسی یا رویدادی به «حوزه قدسی» برکشیده شد یعنی مقدس شد بی‌گمان از ارزیابی گفتار و کردارش باید پرهیز کرد چون مقدس هست!! از ارزیابی بخشوده است. خود این مقدس هم در چارچوب تقدس نویافته جای می‌گیرد و نمی‌تواند، و نباید، هر چه خواست بگوید و بکند مگر در همان چارچوب. اگر این مقدس در چهره پهلوانی قهرمان، چهره‌ای سخت دوست داشتنی برای کتک خوردگان، پدیدار و پذیرفته شده باشد جای واپس نشینی هنگام نیاز ندارد، پهلوان قهرمان، که اینک ایزدی ست با همه ویژگیها و شناسه‌های پیوست آن همواره پیروز است و پیشرونده هیچ چیز را یارای آن نیست راه بر او ببندد. نمونه رضا شاه و آگاهی او از خواسته متفقین برای یورش به ایران در ج ج ۲ و کوتاه نیامدن وی به هنگام نمونه ای ست سخت در خور نگرش. ترکیه درست به هنگام پیام روزگار را دریافت و از کیفر رهید. رخساره دیگر پدیدار شدن در چهره پهلوان قهرمان، ایزد، آن هست که باید باشد: ایزدان که خطا نمی‌کنند! مرگ سیاسی محمد رضا شاه پهلوی پس از پذیرش خطا روی داد. این که دکتر محمد مصدق گفت در نگهداری منافع ملی «یکدنگی» کنید در همین چارچوب جای می‌گیرد، یکدنگی محمد علیشاه قاجار و رضاشاه پهلوی و... پیامدی و پیامی آشکار داشت. هنر سیاستمدار «ایستادگی»

ست که بتواند زمانه و زمینه را بسنجد و به هنگام پیش برود و پس بنشیند، برای زمانی گذرا، تا آن گاهی که توانایی پیشروی فراهم شود.

در چنین بینشی همه چیز «چگشی / ضربتی» ست، یعنی جایی برای باز اندیشی و درنگ نیست.

اینک باید پرسید که این سیاستمداران چرا «باید» خود را، و کارهای خود را، به جهان مینو پیوند می دادند؟ این که سران کشور ایران در گذر تاریخ همواره انسانهایی برتر پنداشته و انگاشته می شدند نیازی دو سویه می نماید؛ خواست توده و خواست فرمانروا.

شاهان هخامنشی خود را برگماردهء اهوره مزدا برای روان شدن خواست خدا بر زمین می خواندند، ولی شاهان ساسانی گامی فراتر نهاده خود را از نژاد ایزدان خواندند، شاپور، یا خود را ایزدی در میان انسانها و انسانی برتر در میان ایزدان، خسرو پرویز. شاهان صفوی خویشتن را «مرشد کامل»، نسخه برگردان خدا، نامیدند. واپسین از این رشته فتحعلیشاه قاجار است؛ «خاقان فغفور» = خاقان پسر خدا.

نیک پیدا ست که پس از فتحعلیشاه کسی خود را چنین نخوانده، ولی آیا ایرانیان پذیرفته اند که رهبران کشور هم انسانهایی هستند با همه تواناییها و ناتوانیهای انسانی؟

(نیز نک به: ارزیابیها / ما و خودمان - علی اصغر حاج سید جوادی ×۲)